



شمارهء صفحه	فهرست سروده ها
	تپشهای برهنه
1	
	بچینیم
3	
	تا گردنم خیس
5	
	راه صبح
8	
	رقص تن
11	
	بریزم لخت
14	
	درهای بی قراری
17	
	از هیچ می دانی
20	

شمارهء صفحه	فهرست سروده ها
	مثل گربه ها
23	
	روی پله
25	
	شتاب
28	
	آنور جهان
31	
	باران ساز
34	
	در لحظه های اوج
37	
	تقصیر کسی نیست
40	
	پیدا که می شوم
43	

شمارهء صفحه	فهرست سروده ها
45	تاج سحر
50	کناره های تو
52	از کدام ناگهان
55	بن بست
56	عصاره
58	هوایم خوشبوست
60	صدای شب
62	قلقلکها

شمارهء صفحه	فهرست سروده ها
	گنجشکها
64	
	پيله
66	
	انتها کجاست
68	
	یک تار نور
70	
	دیوان نانوشته
72	
	تا آغوش ما
76	
	خطابه
79	
	میان آب
81	

شمارهء صفحه	فهرست سروده ها
	متروک
83	
	نگاه
85	
	هفت نشان
89	
	خلوت تو
91	
	حباب
92	
	بوی گیلان
93	
	حوالی تو
94	
	وقتی که بیایی
96	

# پستهای برهنه

شهرلا بهار دوست

هامبورگ، یولی 2007

شهلا بهار دوست / ۱۳۳۸ / تهران / ایران

تپشهای برهنه / یازدهمین مجموعهء سروده ها

هامبورگ

۲۰۰۷ میلادی - مارس / ۱۳۸۶ خورشیدی - مرداد ماه

نام کتاب: تپشهای برهنه

مولف: شهلا بهار دوست

چاپ اول / ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۸ یورو



# تپش های برهنه

دلتنگی ها، انتظارها، دلهره های بی تاب

وای ی ی دهان!

گرم می شود واژه، داغ می شود زبان

وای ی ی لبها!

لرزش دستها، پاها، روی هم ها، لای هم ها

عریانی این همه تپش، چگونه به رختخوابش می بریم؟

امروز صدایت با خیالِ وسوسه های نسیم روی موجها می غلتد

خانه ام لبریز، خودم لبریز، باغچه ام زیر لذت  
نفس زیر نفس، پرستندگان یکی اینجا، یکی آنجا  
لب به آب، دندان به هندوانه، دهانم خشک، تنم داغ  
ریخته ام روی بالش با نفسی جا مانده  
بو می کشم، بوی اتفاق، بوی شنبه  
بوی عیدی، بوی شیرین بهار، باور نمی کنم  
چشمهایم! لهجه ندارم  
زبانم! زود یاد می گیرم  
دستانم! چه لذیذ است  
باور نمی کنم، صدای خنده ام، در آغوش  
صدای بغضم، پشت قدمهایت  
صدایت، چه نرم نفسهایت، باور نمی کنم  
تپشهای برهنه را، چگونه ترمز می کنند؟  
سرعت نور را، چگونه محاسبه می کنند؟

هامبورگ، 22 مارس 2007

# بچینیم؟

هی پیش، هی پس

هی تب، هی لرز

هی این پوستمان، هی ی ی ی چه کشیده می شود!

بچین!

مرا بچین از این شاخه!

تا بچینمت از آن شاخه!

بیاورم تو را میان، میان ... هووووم

صدای تاپ، شالاپ، عجب وسوسه می کند!

میان چه می درد، چشم مبادله می کند.

لای دندان، دندانم، ریز، هی این پوستمان

هی ی ی چه گزیده می شود!

حالا بیا، کمی جلو، از این ارتفاع نترس

نمی ترسم، امضاء نمی خواهی، نمی خواهم

توی هامبورگ؟ آها، چقدر اینجا سر

سر کجا می شکنی؟ صبح شده، هنوز بیدارم

آفتاب باز هرزه شده، باران می بارد،

لحاف را بده، سرد است

بچرخ تا بچرخم

هی این پوستمان، هی ی ی ی چه مور، مور می شود

هی پیش، هی پس

بچین!

مرا بچین از این شاخه!

تا بچینمت از آن شاخه!

بچینیم؟ "بچینیم"

هامبورگ، 22 مارس 2007

# تا گردنم خیس

کنار شهرم ساحلی با موجهای دیوانه، ترانه هایمان عاشقانه

چسبیده ایم با هم به آبها، آویزان از کف های درخشان

مدام با هجوم هر نسیم، خندهء خورشید

تَرَک، تَرَک

کنار شهرم ساحلی سپید

هر روز آنجا غلت، تا گردنم خیس می شوم

گاه کنارش خواب می بینم، خواب رویاهای سبز، خواب طبیعت

انگشت در عسلی به رنگِ چشم‌هایت فرو می‌کنم

شیرین بو می‌کشم، به قدت می‌رسم

نفس، نفس

کنار شهرم ساحلی با موجهای دیوانه

نقاشی‌هایم را مدام می‌شویند

مدام دور گلهای دامنم چرخ

به پروانه‌های بلوزم چنگ

در تکرار انتظارها، زیر آفتاب

بخار، بخار

در تکرار باید‌ها و شاید‌ها، زیر فرصتی کوتاه

دوباره تخم می‌ریزند

جفت، جفت

کنار شهرم ساحلی سپید، لبخندش آرام می‌رود

فراموش نمی‌کند در قلب ماسه‌ها نقاشی‌ها خفته‌اند

با بغض شکسته، برای ماهیها، قصه‌تکه‌تکه می‌کند

بیچاره ماهی‌ها، کمر خم کرده روی آبها

غلت، غلت

ای وای ی ی ی

بیچاره من!

باز تا گردنم خیس می شوم

خیسِ خیس

هامبورگ، 23 مارس 2007

# راهِ صبح

شعری امشب روی میز، تا فردا می خوانی، می رقصیم

از پهنهء چشمهایت، لبخندی دور

ساده کنار خوابهایم می ریزم

پشتِ میز آشپزخانه، دهانم لبریز از طعم سیب

عطر سنبل در اتاقم تعبیر می شود

شعری امشب روی میز، بی طاقت دورت می پیچد

دستهایت را می گشاید

تو ساده، روی تشنگی ها بوسه می نشانی



روی دیوار با سایه ای از قَدَت، کشان، کشان، شعله می کشم

بالای دیوار می رسم، خم، خم، خاموش می شوم!

دوباره جرقه می زنی!

آه ه ه ه، هنوز شب

راه صبح، روی ساتن ها، انتهای همین مادگی ست

سر و دست روی غنچه ها، بو می کشیم، بوی سرخ!

بوی چسبندهء دگمه های لجوج و پیراهنهای خیس

بوی پیچهای دور، بوی عبور تن روی تن

بوی موها دور گردن، روی سینه

راه صبح سر می خورد

در پیچ ها و درّه ها، در دهانمان می نشیند

لیوانی را پُر می کنیم، نمی نوشیم، زود است

امشب در آغوش شعری، برایت دانه می ریزم

از پیچهای ترس در عبور خداحافظی

یا فکر محو شدنت می گریزم

زیر این همه دلدادگی، وای نفسم

نفسم باز می گیرد!

روی دیوار، سایه ای از قدت، کشان، کشان، شعله می کشم

بالای دیوار، روی دستت می رسم

باد می وزد

خم می شوم

خم، خاکستر، بادم می برد!

هامبورگ، 25 مارس 2007

# رقصِ تن

رویِ انگشتانم، انگشتانت

تا میان شیارها، بویی از لهجهء باور

روی حاشیه هایِ در التهاب، طعمِ موجهایِ کوتاه

در آغوشِ صداهايمان، رقصِ تن، حریص و تشنه

قطره، قطره دنبالمان، لای پنجه ها

رویِ باغچه می دویم، شب هیزمی شود، پرده می کشیم

ستاره ها به قورباغه هایِ وراج می خندند

نگاه صبح با شادیهها دور گردن در چرخ

آفتاب روی پاها، دستها روی سینه، بیدار می شویم

لب به لب چفت، کلید در قفل می اندازی

در که باز، زیباترین مرد دنیا، انار دانه می کند

من دهانم آب!

کسی از آتشفشانِ انار، برایم نگفته بود!

از چاکی که تا گشوده، آتش می شود!

کسی برایش رباعی نخوانده بود!

هر صبح، اینجا، نگاه که دور گردن در پیچ

هزار و یک قاصدک، هزار و یک کبوتر

هزار و یک بوسه از همه جا می ریزد

حالا از اینجا خودت، برگردم، می نویسی!

هی فکر می کنی، هی گیج می شوی

در این بستر که هرگز کنار هم نبوده ایم

هی، هی جفت می شویم

روی پوستی که هنوز دست نبرده ایم

هی، هی داغ می شویم

حالا از اینجا خودم، برگردی، می نویسم!  
هی فکر می کنم هی گیج می شوم  
به اندازه همه انتظارهایم تب می کنم  
برایت خط خوشرنگ می کنم  
می نویسم " در بهار، رقص تن سبز می روید"

هامبورگ، 29 مارس 2007

# بریزم لخت

در کدام رودخانه بریزم لخت

تا روی موجهایش صدایم، تا شوری اشکهایم

قطره، قطره، همراهش

در کدام رودخانه بریزم لخت

تا روی سنگهایش، تا مغز استخوانهایم

تگه، تگه، همراهش

در کدام رودخانه می ریزم من

که نمی رود، هرگز

تا بيم مي دهد، پيچم مي دهد  
هُر هُر، تق تق مي كويد!  
در کدام رودخانه مي ريزم من  
كه نمي برد، هرگز  
دريايش نمي بيند، آبشارش نمي لرزد  
پُر پُر، بي من مي رود!  
رودخانه كجا مي رود؟  
ريخته هايم را كجا مي برم؟  
در آينه اي كه، تيز كرده تاجش براي من، مي دَوم  
مي دَوم تا وسط همان كوچه كه تنِ تورا روي زمين  
همان جا كه دختری مست تو را روي خودش كشيد  
دامنم را بالا مي زنم  
روي زمين مي خوابم  
شاید رودخانه از ميان آن كوچه گذشت  
تا پاهایم لخت، بشورم، بكوبم، بپرَم  
روي سنگهايش، روي موجهايش

قطره، قطره تگه، تگه همراه

هول کند، بی تاب شود

بریزد در آبشار آن نگاه که در آینه می دود!

تاجش خیز بردارد، استخوان تا مغز بشکافد

قطره، قطره تگه، تگه بریزم لخت

هامبورگ، 31 مارس 2007



# درهای بی قراری

در سرزمین زبانهای بریده

بریده روی سنگفرش خیابان له

له از بید مجنون طناب می بافم

در سرزمین لبهای گزیده

گزیده از انتظارها

بی مرهمی برای فردا، نه می گویم

دیربست در این سنگر نشسته ام

مدام اینجا سرک می کشید  
سفره باز می کنید  
چه تازه، چه کهنه  
از نسل پدر یا پسر، فرق نمی کند!  
برای شهوت شناسنامه صادر نمی کنند!  
میان سفره، زرق و برق حرفهای پوچ  
گوش می کنم، در عبور هر از گاهتان، امان نمی دهم  
نه می گویم!  
می گویی: باران می بارد، کله شقی نکن!  
می گویم، بگذار این آسمان هر چه می خواهد ببارد  
ببارد روی سنگرم، روی روزهای هفته  
وسط همین تقویم که هول رفتن است  
من در همان شنبهء غافلگیر  
همان هفته که اصرارم به دیدن بود  
همانجا کنار دریاچه که منتظر نوروز، سبزه گره می زدم  
آری، همانجا، درهای بی قراری را بستم!

در سرزمین گوشهای آویزان

آویزان از سقف شهر تنها

تنها با حرفهای تکرار

تکرارتان را خلاصه می کنم

دلم می گیرد!

این بهار هم راه کج نکرد

من ماندم باز با مهمانی واژه ها

سرودی روی شاخه ها

بی آنکه بوی عسل روی بالشم بریزد

دهانم را شیرین کند و خوابهایم تکراری نباشند!

دلم گرفته، اما من . . .

من این لحظه فقط به انتشار عطر سنبل در این اتاق فکر می کنم

باقی دیگر قصه ایست برای شعر، برای شما

تا لحظه ای بخوانید و در آهی همهء دلتنگی ها را خلاصه کنید.

هامبورگ، 3 آپریل 2007

# از هیچ می دانم

شاید هرگز نیایی، همانگونه که نیامده!

شاید هرگز نخوانی، همانگونه که نخوانده

چقدر تو را نوشته ام، خوانده ام

چقدر از تو پرسیده ام، کی؟ کی؟ کی؟

نه، چقدر برایت، از تو نمی دانم!

می روم! از کجا تا کجا، روز و شب

نمی دانم از تو هیچ، هیچ

می دانم از دستهایم، انگشتانم و لبهایم می خواهند  
هرگز برای بوسیدن سیگار دهانم خشک نمی شد!  
شاید هرگز نیایی

شاید آنکه روزی در خیلی دورها، آمده بود کوتاه!  
با رفتنش همه چیز را  
شاید پاکت سیگارم را  
چقدر مرا ورق می زد  
فصلها را دور می زدیم  
به ما که نگاه می انداختیم

باران می بارید، ابرها را چنگ نمی زدیم  
از تن که می گفتیم، پنجره ها عرق می کردند  
آفتاب دستهایمان را سوزانده بود  
شاید هرگز نیایی

همانجا که ایستاده ای باش  
گمانم دیگر نمی خواهم که بیایی!  
برایت هم نمی نویسم، نمی خوانم

مبادا هوس بوسه های صبحگاهی تشنه ات کند!

دیگر نمی خواهم بیایی

نگفتم که مدام دلتنگ می شوم

نگفتم که از بی خبری دلم می گیرد

نگفتم ،هان؟

حالا دلم را به گنجشکها دادم

برو خیالت راحت، کفش هم نمی خواهم

من پابرهنه رفتن را دوست دارم

من تا کجا؟

نمی دانم، چقدر از من می پرسی، نه، چقدر برایت!

از من نمی دانی!

برو! از کجا تا کجا، روز و شب

نمی دانی از من هیچ

هیچ نمی دانی از دستهایم، انگشتانم و لبهایم که می خواستند

هامبورگ 4 آپریل 2007

# مثل گریه ها

دلَم که دل نیست، بگذار کمی کج شوم  
هی می ریزد، امان نمی دهد، بند نمی شود  
نمی نشیند روی این صندلی  
امان، امان، هی می پرد روی ریلهای قطار  
تا انتهای اتوبان های دراز  
دلَم که دل نیست  
کجا تکیه کند، به دیوار؟

دیوار که امن نیست!

میانِ ملافه های سفید، های و هویِ صدایی مثل پرواز

اینجا توی دلم، فقط صدای افتادن

قطره، قطره از سقف می چکد تا ته دلِ گنجشک

هوا بد جوری گرفته است!

دلم که دل نیست، بگذار کمی لم دهم، مثل گربه ها

کمی با نُک این گنجشک، نُک به نُک

زیر صدایِ جیک جیک و میو میو

همین جا، رویِ همین ملافه که خیسِ قطره هاست

مثل گربه ها دستش پس می رود، دستم پیش می کشد

پایش پس می دود، پایم پیش می دود

بگذار کمی لم، خوش بغلتم، بعد بیدار شوم

مثل گربه ها

هامبورگ، 5 آپریل 2007



تقدیم به زنی که مست آواز می خواند.

# روی پئه

وقتی که تنها، صدا میان گلویش گیر

و

اشکهایش پشت پنجره به نگاه می نشیند

شیشه سر می کشد!

در آغوشی مست، تا خرخره در دهان

چشمهایش را می بندد.

برای کسی، شاید عاشقش، آواز می خواند!

راه که می افتد، هنوز آسمان کبود، شاید غروب

با کفشهایش، نخ، نخ  
در انتهای خیابان در آخرین پیچ  
به بالغ شدن، به اولین دگمه های باز می اندیشد  
روی پله ها خمار، زیر پُکِ سیگار  
پریشانتر از معشوقه ها، صدایش فواره می زند  
آهای، پیراهنم رنگ پاییز، زرد سوخته  
زیر پیراهنم، تنم خفته، رنگ گندم، سالهاست!  
آهای هشیاران، من عروس پدر، عمو، برادر  
بیهوده روانه تا خیال دور، الکلی، اینگونه تُرد نمی شوم  
حواستان جمع!

زیر چراغ سرخ، اندامم را که گاز می زنید  
می بینم، دندانهایتان سرخترند!

و

آوازتان هرگز در گوشه هایم، نه!  
به طوفانی که پیچیده، دیربست شکسته ویرانم  
در ایستگاه نشسته ام، هر شب در انتظار مرگ

تا بیاید، سیر تماشایش کنم!

حواستان جمع!

اگر آمد و من خواب بودم بگوئید تا لبهایم را ببوسد.

هامبورگ، 6 آپریل 2007

# شتاب

اولین رقص، اولین آواز نیست!

کنار رودخانه، غروب بهار

خواهش آب و خاک

شر شر نگاه در نگاه

لرزش دستها در پی لبها

مکیدن، آخرین قصه، آخرین خواب نیست!

پنجه باز می کنی، باله‌ایت سنگین

فرود می آیی کنار شب، روی زمزمه ای که می دود

هول، کنار گنجشکها  
مدام مرا می ترسانی!  
در آغوشِ خطها بامداد می رسد  
دهان شیرین، با قهوهء سیاه، بی شیر و شکر  
لحظه ای مکت روی میدانِ عقربه ها  
تم رادور می زنی  
گمشده هنوز پیدا نیست! نمی خواهم!  
این اتاق کوچک با این همه بالش، چرا خوابم نمی برد؟  
چرخ دیگر!  
حالا می گوید:  
روی پستانها و لبهای شعرم دست می کشد  
چشمهایش را می بندد!  
دوباره دست روی خطها، بو می کشد  
دست دور کمری حلقه می کند  
زیر نفسی عمیق، آه می کشد  
بعد با زنی همخوابه می شود!

روی خیابانهای شمال میدان می غلتم  
این همه پل برای عبور آب!  
خاک تیک، تیک می کند.  
حواست نیست، زنگها را هم که ... !  
گویی تکرار زیباترین حادثه است در تگه ای که من باشم!  
لبریز شتاب، با میدان قرار می بندم  
برای هر مسافر فقط یک لیوان قهوهء سیاه، بی شیر و شکر

هامبورگ، 9 آپریل 2007

# آنورِ جهان

انگشت روی ازدحام غبار آلودِ شب

تا ته دل ستاره ای روی پنجره

میان شریانش روان

کنار عکسهایم لمیده

بشقابی از گلبرگهای صورتی در آغوشم

از شاخه ها بالا می رود

انگشت در دهان، گاز می گیرم

آواز سپیدار، خط می کشم

آنور جهان با غروب رمانتیک می شود

تب می کند

با چای داغ خرما می خورد، سیگار دود می کند

چشمهایش مرا تنگ در خود می کشند

نگاه می کنم

دندانهایم را مسواک می زنم

انگشت روی ازدحام غبار آلود شب

تا ته دل ستاره ای روی صندلی

میان شریانش روان

در تک سرفه ها، دستانش، شانه هایم

اتاقم شکوفه می دهد

اما، از فاصله ها، ریسمانها می ترسم

آنور جهان روی حفره ها می پرد

اقیانوسها را پس می زند

روی تقویم دست تکان می دهد

می نویسد که می آید



نگاه می کنم  
لباس خوابِ ساتنم را می پوشم  
انگشت روی ازدحامِ غبارِ آلودِ شب  
تا ته دلِ ستاره ای رویِ بستم  
حالا میانِ شریانم روان  
رویِ تنم می روید  
می پرسم: چرا؟  
کسی اقرار نمی کند!  
در آنورِ جهان کسی توتِ فرنگی می خرد  
گل سفارش می دهد.

هامبورگ، 9 آپریل 2007

# باران ساز

دست به قلم می برم، کاغذ پیدا نمی کنم

روی گوشه ای از ملافه می نویسم:

دستهایم را بشوید، این سطرها را هم

اگر شما نه، باران دست به شستنش خوب است

کافیست داد بزنم!

مردی می آید، باران ساز

دستهایم، موهایم، تنم، مغزم را هم می شوید

او آنقدر با حوصله سطرهایم را چنگ می زند

تا اثر هیچ لگه ای از شما بر آن نماند

باور نمی کنید؟

سری به ساحل بزنید

آنجا که ارغوانی ها زیر باران دفن می شوند

آنجا که جسد های باد کرده دختران به صخره ها می خورند

باز هم باور نمی کنید؟

بیایید سری به قبرستان های شهر بزنیم

آنجا آنقدر باریده که سنگ قبرها شکسته اند

کمی دورتر سنگها با سیل روانه اند

نگاه کنید

یک گوشهء من در تب، یک گوشهء من می لرزد

خواب آلوده زیر این لحاف

دستهایم آلوده به عشقهای ناکام

سپهرهایم پُر از خواهشهای عریان

بیایید، بیایید

دستهایم را بشوید، این سطرها را هم

اگر شما نه، باران ساز می آید  
دستهایم، موهایم، تنم، مغزم را هم  
او با حوصله تگه تگه ام می کند.

هامبورگ، 9 آپریل 2007

# در لحظه های اوج

این تعظیم، صدای شکستن، صدای خواهش، صدای پشیمانی!

دیر است، دیر

همیشه بیدار می شوی، می دوی

در لحظه ای که من اوج گرفته ام

دور می شوم، دور

صدای فریادم زیر صخره ای که خوابیده

پیچیده اینگونه، نه آنگونه که گمانت می رود

لای ترکهای صخره منم که مدام

این صدای من، بشنو، چگه، چگه  
روی آبها که می روند، چگونه دست؟  
به باورهایت مشکوکم، به فوتی بندند!  
برایت نگفته بودم؟  
از پنجره ای که می سوزاند؟  
از دیواری که کشیده ام؟  
از زبانت که گاه میان آدمها خواب می رود؟  
نوشته هایم را هرگز، نه ه ه !  
چگونه بر شانه ام بوسه، بر گردنم دست حلقه؟  
نگو، نگو، که بی من بی خوابی!  
بیهوده زمزمهء عاشقانه چرا، تا کی؟  
مگر فاصله ها را، درهای آسمانم را؟  
کاغذ های مچاله شده را دور، در چهل و پنج مترمربع غلت!  
رهایم کن، آنگونه که رها می کنم!  
باز می گویی چرا؟  
از این همه حماقت گلویم!

هرگز گفتنی ها را، نه ه ه ه!

دروغ بر دروغ قلمه!

دیگر باورت نه، دنبال مقصّر هم، نه!

تو کسی، نه، جز رهگذری، نه!

تقاضای یک لیوان شیر قهوه، نه!

من امروز در اوج دور می شوم، دور

هامبورگ، 10 آپریل 2007

# تقصیر کسی نیست

تقصیر کسی نیست

که من این همه خواب می بینم

این همه خط روی برگها می نویسم

این همه پیراهن در کمد آویزان می کنم

تقصیر کسی نیست

که من این همه ولخرجم

این همه گل می خرم

این همه کفش روی هم انبار می کنم

تقصیر کسی نیست



که من این همه بی تابم

این همه گربه ها را دوست دارم

این همه از لاکپشت بیزارم

تقصیر کسی نیست

که من این همه آدم می شناسم

این همه عاشق و شیدا دارم

این همه از آنها می ترسم

تقصیر کسی نیست

که من این همه به باورها شک دارم

این همه تنها می نشینم

این همه چشم به آسمان می دوزم

تقصیر کسی نیست

که من این همه در دهانم نقل و نبات می ریزم

این همه خانه را رنگ می کنم

این همه انتظار می کشم

تقصیر کسی نیست

که من این همه چنگ، واژه مشت می کنم  
این همه روی این خیابان دراز سرگردانم  
این همه روی زمین می خوابم، آفتاب نمی آید  
تقصیر کسی نیست

می گویند:

من حامله ام، و یار دارم!

زیاد بی قرارم!

بوی خیس تن او که نمی آید

به عادت‌ها می چسبم

گلویم خشک می شود

دلم هندوانه می خواهد

تقصیر کسی نیست

تقصیر من هم نیست

من حامله ام، و یار دارم!

هامبورگ، 11 آپریل 2007

# پیدا که می شوم

روی کدام لب خط نوشته ای؟

گلها را بر پشتِ کدام گوش نشانده ای؟

صدای قدمهایت نمی آید

من تا ته جاده فانوس کشیده ام

زیر پایت برگ، برگ خط ریخته ام

بهار چه تند می گذرد

آه، از دستِ من!

همیشه خودم را فراموش می‌کنم  
جایی در روزی، ساعتی، کناری، جا می‌مانم  
تا خود پاییز  
تا همه چیز مثل برگها زیر پایم بریزند  
کم کم یادم می‌آید که آخرین بار کجا بودم  
سراغم می‌روم  
می‌بینم دلگیرم از من و تو!  
روی نیمکتی نشسته‌ام  
همان نان را که برایت پخته بودم به مرغابیها می‌دهم  
دستم را می‌گیرم، به خانه می‌آیم  
زیر دوش، قول بهار به خودم می‌دهم  
بعد شلوار جین با بلوز سیاه  
با همان کفشهای بقول تو سکسی را می‌پوشم  
می‌روم، زیر نگاههای حریص، تا خود صبح می‌رقصم  
باز فصلها را تکرار می‌کنم.

هامبورگ، 11 آپریل 2007

# تاجِ سحر

حیرانِ چشمهایِ من؟

حیرانِ دستهایِ من؟

نه، مباش

به ظلمتِ این شهرِ نگاه کن!

به دو سرو بلند حیاط!

بعد

حیرانِ این حوضِ لجن بسته باش،

این آه که کبوتر پشت شاخه می کشد

نه، این نوار های سبز را بگذار  
گره بسته مادرم، دلخوش کرده شاید  
اینجا که ایستاده ای  
یواشکی نفس بکش  
یواشکی آرزو هایت را بگو  
یواشکی مرا ببوس  
به اندازه شب، دراز برای خواب  
بگذار بنویسم  
یواشکی با هم پله ها را پایین  
نه ، ببخشید بالا می رویم  
حیران حرفهای من؟  
حیران گوشهای تیزم؟  
نه، مباش  
به کوچ شبانه شهر نگاه کن!  
به خواب لاشخورها!  
بعد

حیرانِ دخترانِ سوخته باش، در تالارهای پر هیاهو

رقص غمگینشان برایِ شیخِ دویی

نه، این نوار های سبز را بگذار

گره بسته مادرش

دلخوش کرده، شاید

اینجا که ایستاده ای

آواز به گوش خروس نخوان

درخت را تکان نده

توت ها هنوز نارسند

من پچیچه های دور را می شنوم

صدایم بی غبار، هی قد می کشد

به اندازه شب، دراز برایِ خواب

بگذار بنویسم

با هم در لحظه ها مست

نه ببخشید، هشیار روی پنجه ها می رویم

حیرانِ آه‌هایِ من؟

حیرانِ اشکهایِ من؟

نه، مباحث

به کبکهایِ خرامانِ شهرِ نگاه کن!

به دزدانِ بغداد!

بعد

حیرانِ عقابی باش که تیز پرید

اسیر شاخه نشد

میانِ میدانِ که شلیک می کردند

خونش از آسمان، رویِ هر درخت چکید

نه، این نوارهای سبز را بگذار

شاید سنبل سبزیست

این خیابان را هم!

بر سر کوچه ها درختِ چنار کاشته اند

مادران نوارهای سبز خریده اند

این پله ها را هم بگذار



من به اعتماد هی دست تکان داده ام

اما بیهوده!

من همیشه دلگیر ورق می زنم

به خنده ات چشمک؟

نه ه ه ه، نمی دانم!

بگذار بنویسم

من دلم می تپد

به اندازه شب روی خطم قدم می کشم

واژه ها، سواران شب، سوی شهرم

من بی قرار غوطه می خورم

مدام انتظار می کشم

تا تاج سحر بر سر بامم بنشیند.

هامبورگ، 17 آپریل 2007

# کناره های تو

دلم می خواهد کمی تندتر، سویِ آغوشت

کمی بلندتر، برایِ بادهایِ جزیره ات

کمی فراتر از آن پرنده، کنار همین آسمان

دلم می خواهد با دستانم گرم، با دهانم تشنه

در کناره های تو، زیر سایه هایِ نگاهت

در هر کوچه یا خیابان، کمی راه گم، کمی در واژه درنگ

دلم می خواهد رویِ آن اسب چموش، بالایِ تپّه ها

دور دور، روی صورتتم، چگه، چگه

کمی نفس نفس زنان

کمی نزدیک به تو، کنار چادرت عرق

دلم می خواهد در کمین تو، پشت عینک دودیت

نگاه دراز، زیر چشمک خنده ات، کمی پایین، کمی بالا

تنگ تنگ، پشت پلکهای بسته، تا جایی امن

دلم می خواهد یک شب، نه روی سطرهایم، که در کناره های  
تو

تا بامداد روی شانهِ ات، کمی مکث، کمی زمزمه

خیس رویاها، تلو تلو خوران

یک چنگ آفتاب، یک چنگ شعر

برای ظهر، برای بوسه ها

کمی تندتر، کمی بلندتر، کمی فراتر از این پرنده

میان همین آسمان، همین راه که می آیی

همین جا خانهء من است!

هامبورگ، 18 آپریل 2007

# از کدام ناگهان؟

از کدام صاعقه بود؟

از کدام شب؟

از کدام دور؟

از کدام لحظهء بی من؟

بی چشم در چشم

بی لب بر لب

بی چتری برای باران

بر من چرا، چگونه چگه کرد؟

از کدام صاعقه بود؟  
از کدام قبیله بُریده  
از کدام دیوار پُریده  
از کدام لحظهء بی من؟  
با جانم فدای جان  
با فریادم مدام  
با این همه دلتنگی  
بر من چرا، چگونه چگّه کرد؟  
از کدام صاعقه بود؟  
از کدام یکهو، یک آن  
از کدام ناگهان؟  
از کدام لحظهء بی من؟  
این صدای نبض  
صدای تپشهای امروز  
صدای کفشهایی تا میانِ اتاق

چه بویست اینجا؟

اینجا چرا نمی ریزد که این همه هست

آنجا چگونه می ریزد که نیست

اینجا برای آمدنش، چقدر گل در گلدان

برای بدرقه اش، چقدر اشک در چشمها

هزار و یک بوسه روی آب می رود

از آن دهان چرا، سخن یک عالم نمی شود؟

تنها نشسته روی نیمکتی، آویزان به هزار خیال

معطل چیست؟ جابجا چرا نمی شود؟

هامبورگ، 19 آپریل 2007

# بن بست

گاه که بی دریغ می گویم، دوستت دارم  
گمانم تو را باور می کنم، بر باورهای خودم خط می کشم  
بعد که تکرار می شوند، از حقیقت، از خودم، خسته می روم  
من که می دانم کوچه بن بست است!!  
گمان تیری است که بارها بر سینه ام نشسته  
من با لجبازیهای شاعرانه ام شاید زنانه ام  
هی تیرها را بیرون کشیده، دوباره جلاء داده ام  
باز میان کمان در دستی نشانده ام تا اوهم نشانه بگیرد  
تا باز باور کنم، باز بی دریغ بگویم "دوستت دارم"

هامبورگ، 20 آپریل 2007

# عصاره

ترانه های دلتنگی قصه آفتاب است  
کنار رودخانه، چون سنگ، پرتاب، ته می نشینم  
به دندانهای لجن، کشیده می شوم  
زیر هزار افسوس، می خوابم، بیدار می شوم  
عادت به طعم تلخ شراب، نه!  
تن به قحطی محبت، نه!  
مجال برای تنفس بوی گند انزوا، نه!



زنگوله ها را پشت پنجره آویزان می کنم  
با صدای دلنگ و دولونگشان شعر می گویم  
مدام روی پوستِ تاول زده ام  
مرهمی از امید می مالم  
پشتِ دیوار، کوتولهء سیاه، مدام در کشیک  
از این بالا، روی سایه اش تف می اندازم  
با لحظه، با بغض، دلتنگِ آفتاب، حماسه می سازم!  
باز روی تختخواب اتاقم، ملافهء نو  
در پشتِ پلکهای شب، همراه ستاره ها  
سویِ خطوط، سکوت خط می زنم  
از آفتاب عصاره می گیرم  
جرعه ای می نوشم!

هامبورگ، 23 آپریل 2007

# هوایم خوشبوست

هنوز، جا نیافتاده شراب، چگونه مست می کنی؟  
هنوز، تب نکرده خورشید، چگونه عرق می کنی؟  
چشمت که سرخ شد، گمان کردی آتشی!  
نه باغی اینجاست، نه یک شاخه گلی  
نه رودیست روان، نه چشمه ای جوشان  
اما هوایم خوشبوست، زمینم خیس!  
هر نفس که می آید، که می رود

دل به واژه، تا کجا که نمی کشم!  
من هزار بار خاک گرفته از صندلی  
هزار بار نشسته پشت پنجره  
هزار بار در هزار شب، هزار قصه شنیده ام  
اما در انتها، فقط آه ه ه ه کشیده ام  
بگذار هوایم را برای پرندگان، زمینم را برای دانه ها  
بگذار در هر اوج، در هر شکاف  
تازه ای از خطم بجوشد  
برای عشق باز بنویسم  
رطوبت چشمهایم را، لرزش لبهایم را  
همین جا، باهمین واژه ها قسمت کنم  
زیر ضربِ نفسهایشان، پیش از آنکه گم شوم  
برای عشق از عشق بنویسم

هامبورگ، 25 آپریل 2007

# صدای شب

صدای سوت، صدای چرخ، صدای رفتن نمی آید.

شب چه بازیگوش

کوچه های خلوت پیر، گوش ایستاده، می خندند.

صدای پچیچه ها، صدای شر شر فواره ها

صدای نسیم می آید.

وقت آن است، زیر نور ماه، دستهایی در موی سیاه

دستهایی دور کمر، حلقه ها تنگ، دیوانه شوند

تا صبح بخوانند، برقصد  
عاشقان مست و خراب، بی فرصت خواب  
تا شطّ غروب، تا سرخی بادی که پریشان است  
در میان چشمهای پر راز  
گم، ریخته، سرگردان، خمیازه کشان  
صدای سوت، صدای چرخ  
صدای "دوباره می بینمت" می آید.

هامبورگ، 26 آپریل 2007

# قلقلکها

به ما نگاه می کنیم پشت درخشش دانه های انگور یاقوتی

دست دراز می کنیم، بدنبال رنگها می دویم

نخ را، هی ی ی، مثل بادبادکهای کودکی باز می کنیم

در هراس از گیر کردن لای شاخه ها

زیر تاپ تاپ و دلهره، آرام لمس می کنیم

بو می کشیم، بوی گل، بوی عسل

آه ه ه چقدر خوشبوست!

بوی قلقکهایِ تاپ تاپِ خمیر

بویِ گرگم به هوا

بویِ قایم موشک بازی

به ما نزدیکتر می شویم

مثل دانه هایِ انار تنگ، چاک می خوریم

از سر انگشتانمان، چگه چگه، چگه می کنیم

لیس به هر دانه، هورت به هر قطره

سبز می شویم، قد می کشیم

در ما ریخته، از ما عبور

می درخشیم، سرخِ سرخِ سرخ

رویِ گلهایِ اطلسی بادبادکی فرود می آید

هامبورگ، 27 آپریل 2007

# گنجشکها

لرز گرفته سيب، چشم دوخته، بالا، پايين

در خيال چرخشش، قل قل

قل تا روی غنچه ها، با دندانهای تيز

گنجشکهايم بی پرند، بی پر کجا می پرند؟

نپر، نپر، بی من نپر!

بر نرمی چشمه که می جوشد

صدای زنگِ نفسهايت، فرود می آيد



میانِ دهانِ تشنه، نوش، نوش  
تنت تب کرده، می نوشد، خیز برمی دارد  
مماس بر گنجشکها، رویِ تنم، تنت  
خواب می بینیم  
دانه، دانه انگور در دهان می نشانیم  
پا برهنه، دست دراز، شکوفه می چینیم  
رویِ شن های داغ، بر پوستِ سوخته  
مثلِ روغن زیتون، روغن بادام، قطره قطره  
وای ی ی ی ، باز من خواب می بینم!  
گنجشکهایم بی پرند، بی پر کجا می پرند؟

هامبورگ، 29 آپریل 2007

# پيله

پيله بسته ام، خوشرنگ، خوشرنگ تر از آفتاب  
بنفش، صورتی، سرخ، دور تنم، داغِ داغ  
زیر نقره های باران، رویِ آبی های آب  
پشت لکه های سفید آسمان، رویِ سبزهای نسیم  
دست که بر من می کشی، آهسته، مواظب باش!  
آسان شکسته، بی انتها عریان می شوم!  
بال، بال که می زدم، آواز می خوانم

خواستتم را ، دل‌بستم را، اقرار می‌کنم  
در چشم‌هایم که نگاه می‌کنی، آهسته، مواظب باش!  
امشب پیله بسته، خوش‌رنگ اینجا نشسته ام  
فردا پروانه می‌شوم  
با تو که هیچ، خدایت هم هیچ  
می‌روم، خنده کنان، بوسه به گل می‌زنم.

هامبورگ، 30 آپریل 2007

# انتها کجاست؟

دست به دیوار، بالا، بالاتر

تکیه کجا؟

پالنگ می زند.

سر به زیر، پایین، پایین تر

چشم کجا؟

خمار تلو تلو می خورد.

گوش، دهان، تا چاک سینه

سرازیر می روی، به چاک می زنی

از این رود تا آن کویر

از آن درّه تا این کوه

هی پیچ، هی پیچ

انتهای خط کجاست؟

چرا نگفتی دوری، هان؟

هامبورگ، 4 مای 2007

# یک تار نور

آرزو رفته تا افق، نشسته بر تارهای لغزان نور

هر چه دست دراز، هر چه پا دوان دوان

گویی بیهوده است!

مدام زیر بار امید، با صدای هر بشکن

دلخوش، پرچم تکان می دهم

خستگی همان که بود، جاده همان که هست

خمیده تر، دورتر

باز کسی مرا کش می دهد  
بند بندم، جز جز  
با خودم خلوت  
واژه ها را طومار می کنم با امضایی به تاریخ روز  
روی دیوار بالکن آینه می گویم  
حالا روی تخت که می خوابم، افق را، آرزو را، می بینم  
هنوز چشمک می زند  
دست دراز می کنم  
در آینه یک تار نور می خندد، می پرم  
با دو پر از بالهای جا ماندهء عقابی که روزی از اینجا پرید  
وای می دانم، باز می افتم  
لای شاخه گیر کرده، از رو نمی روم، چه بازیگوشم  
دستم، پرم را ول می کنم، یک تار نور می خندد  
دستم، دستش، نزدیک افق که می رسم، می سوزم.

هامبورگ، 6 مای 2007

# دیوان ناتوشته

پشت لبخندهای ناشناس، این همه گلوله های یخ

نیستیم در دستهایی که در دستان گرم

در چشمهایی که در چشمان غرق

دیربست بوی تازه نمی پیچد

کسی اشک نمی ریزد

کسی لرز نصیب نمی کند

کسی نمی آید تا خنده ای دوباره پیدا

تا بادی دوباره تازیانه زند



دیربست آوازا را گم کرده  
قناری در گلوی شب خوابانده  
و چشمهایم ... چشمهایم خیس شادی نمی شوند  
واژه هایم سرگردان رویِ چهل تگه رنگ وصله می شوند  
خدا که نیستم تا بیافرینم  
باران هم نیستم تا بر خاک ببارم  
معشوقهء دیوانی هستم نانوشته  
مانده با کلیدی در دست  
در جستجوی دری که نبوده که نیست  
وای بر من!  
چگونه نشسته ام تنها؟  
نمی نوشم از کوزهء عسل  
چگونه شاعرم من، که نمی گویم دوستت دارم؟  
کاش کسی می آمد، تو خطابش می کردم  
تا در انتهای چشمهایم نگاهم!  
تا در انتهای گوشهایم صدایش!

چرا لبها را می گزید، مگر کفر می گویم؟  
ساعتی میدان را دور می زخم  
می دانم کمی تلخ روی گونه ها، کمی تند می دوم  
کمی بوی اعتماد، هنوز لم نداده، جز جز می سوزم  
شاید "سال دیگر"، نه، نمی دانم  
شیرین نبوده، نیست و اتاقم هنوز پر از پرسش  
ای کاش کمی پاک، کمی حقیقی، کمی خود بودیم  
هر پنجره که سوی نگاهی، سوی اندیشه ای باز می کردیم  
بی رطوبت، عطری از عشق بر پوست می کشید  
ای کاش در اوج دل بستگی، کتاب کهنهء قانون را پاره  
در رهایی بندی که بر گردن نشانده ایم  
کمی، فقط کمی، به هم تکیه می دادیم  
حالا، با تمامی دیده ها و چشیده ها، هنوز امیدوار می اندیشم  
می آید، می دانم!  
کسی بر در این خانه می کوبد  
دست در دستم، به گلدانها آب

به من آفتاب را در پشت دیوار نشان می دهد

می آید و به همراهش شاخه گلی سرخ!

در گلدان می کارم.

آه ه ه

امروز اینجا، آنجا هی پیچ می خوری!

ای کاش می توانستی با چشم باز نگاه کنی

به رقص سادهء این پرنده در پرواز

می توانستی با گوشهای باز گوش کنی

به آواز شبانهء این ستاره روی شاخه های تنت

می توانستی زبان باز کنی، برای خاموشی امشبم خنیاگری

باشی!

می توانستی زیر لرز دستهایت مرهمی باشی

روی زخمی که سوز می زند تا ته دلم!

ای کاش می توانستی شاعر آن دیوان نانوشته باشی!

ای کاش، ای کاش

هامبورگ، 21 مای 2007

# تا آغوش ما

تن همان تن که در آینه بود

دست کشیدی بر ماه که می تابید

بر ستاره که می غلتید

در سرازیری شب، روی تنی بی مرز

زیر تپشهای برهنه تا ...

سر خورده با جرعه ای شراب، کمی مست

نوش، نوش

و شب، بی پرسشی از ما

بی رحمانه و گستاخ، سوی صبح می تاخت

چه حیف!

شب اینگونه شیرین، اینگونه بی لکنت

اینگونه که غرق در بازوانی، محو در نگاهی می شوی

هنوز شب از خلوت دستهای ما دلهره می گیرد.

زیر چراغهای روشن و خاموش تبی سرخ

سرختر کنار رفت و آمدها

شانه های خسته، تکیه گاه تنی شیدا

ناخن کشیده بر پوست در التهاب

چه کوتاه می شود شب

وقتی هزار و یک ستاره می خندد، می خنداند

هزار و دو کبوتر می پرد، می پراند

هزار و سه نگاه، سوی ما می چرخد، می چرخاند

ما، رویاروی هم، سرشار از ما

چه کوتاه می شود شب

وقتی با خانه ام، خوشبو به انتظارت می نشینم  
آرام نقش تو می آید رویِ خطوطِ مهربان  
رویِ خوابهایِ خرامان، سایه می افکند  
می ماند، با اشتیاقِ دیدار می آمیزد  
و انتظار ... تا دستهایت دور کمرم گرم، حلقه ای تنگ شود  
تا چشمهایت دورم کند از ترس  
بیایی و با من شعله شویم، بلند، بلند، بلندتر  
تا آغوش ما  
تا لرز تن

هامبورگ، 27 مای 2007

# خطابه

برای خطابهء عشق سوخته ایم

خاکستر بر سر پاشیده ایم

دیگر خوابها از بن بست ها عبور نمی کنند

خاطره ها از روی دیوار نمی پرند

زیر نقاشی های دخترم، روی صندلی، سرم خمیده در دامن

سیگار دود، دهان تلخ می کنم

روی ساقه های نمی توانیم، پای آمدنی نیست

غریبی دور دیوار کوچه می چرخد

سنگفرشها را زخم می زند  
انگار زخمها را می دوزد، می شکافد  
پشت سایه ها، در انتهای شب، تنش روی شاخه ها  
در چشم انداز پنجرهء همسایه شراب می نوشد  
مرده می نشینیم وقتی سلام نمی کنیم  
سلامت نیستیم وقتی به سلامتی هم نمی نوشیم  
گاه در خوابها سبز می شویم  
دانه از دهان گنجشکها، سوت برای ترانه ها  
با قناری ها می رقصیم  
از خطابه، مثل میوه ای، مزه مزه  
روی شاخه ای آنور دیوار، کسی دست دراز، پا بلند می کند  
قدش نمی رسد!  
از خواب می پریم  
پشت پنجره نگاه می کنیم به شاخه ای آنور دیوار

هامبورگ، 30 مای 2007



# میانِ آب

چرخ، چرخ، دُور می زنند

نزدیک، دوباره دور می شوند

شالاپ، شالاپ

صدای پا، میانِ آب

آب بوسه می زند، باز روی پا

لیز می خورد، فرو می رود.

کنار ماهی ها، سر خم کرده ماه

چشم تیز می کنم

دامن به آب می زنم

تا کمر خیس می شوم  
چرخ، چرخ، چرخ، دُور می زنند  
نزدیک، دوباره دور می شوند  
گُر، گُر تَتَق، تَق صدای آتش، نعرهء هیزم  
شعله می کشد، حرف می زند  
کنار ساحل، باز هم بی تاب  
نه نقره، نه طلا  
گوش ماهی جمع، توی دامنم پهن می کنم  
چرخ، چرخ، دُور می زنند  
نزدیک، دوباره دور می شوند  
شالاپ، شالاپ  
صدای پا، میان آب

هامبورگ، 4 یونی 2007

# مِثْرُوك

پشتِ ایستگاه، خانه ای متروک، جنگلی تاریک  
شب از ایستگاه تا خانه  
چشم بسته، بر اسب نشسته، می تازم تا رویِ پُل  
روشن، خاموش  
تا انتها قد کشیده یک نگاه  
رویِ حصار که می پَرَد  
نه سگی پارس، نه گربه ای میو میو  
نه سنگی بر شیشه، نه تیری نشانه  
خانه متروک، کلید بر قفل انداخته، پشتِ در ایستاده

زمان، من، او

متروک هنوز می خراشد

هامبورگ، 6 یونی 2007

# نگاه

1

ساعتی تکیه به شانه ای  
سُر خورده تا آبپاشی پشت بام  
هوا دم کرده، کبوتران نمی پَرند  
نَپَرند، خود پَرمی زنم  
بر لب نرده ها، سوت زنان  
روی دیوارها، پیچک وار  
باز خیره، چشم گربه ها

2

چشمهای بیرنگ را رنگ  
قلبها را سرخ  
روی لبها خرما می نشانم  
نگاه می کنم

3

دراز، دراز، دراز  
زیر هیاهوی شب در پرواز  
خلاصه در واژه ها  
کوتاه، کوتاه، کوتاه  
نگاه نمی کنم  
شاید باز هم خلاصه می کنم!

4

در تکرار لحظه ها  
روی نگاههای نقطه چین

مستانه خط می کشم

خط می نویسم

دور می شوم

به اوج شب در یک نگاه می رسم

5

خاموش!

سوزی جان گرفته میان جانم

که نه جانم می داند، نه او

پشت هفت آسمان، هفت ستاره بود

که نه چشم جانم دید، نه او

6

تا سحر نگاه کن

روی کاخی از ابر خورشید نشانده ام

گمانم وامانده ای در یک شب، یک قایق، یک همسفر

نگاه کن

رویِ امواج کشتی نشانده ام!

7

به هفت که می رسم، باز بریده ام

من کجا و دیار یار کجا

یار کجا و خیالِ من کجا

ای داد که نگاهِ من کجاست و نگاه یار کجا

هامبورگ، 10 یونی 2007



# هفت نشان

روی هفت شب، هفت ستاره، کنار ماه

هفت سنگ، هفت نشان، به نشانه ها زدم.

اشاره پشت اشاره، سنگی به سنگی نخورد.

روی ماسه ها خط نوشته ام، خط کشیده ام

باد می وزد، خطم می برد

دنبال نقطه اش باز می دوم.

دور پایم می پیچد

پیچ، پیچ، خطی از ماسه ها

داغ داغ

این تب مهمانِ ناخوانده بود.

رویِ نیمکت سایه ای تنها، زیر چراغِ سو سو

واژه حبس نمی کنم

نشسته زیر لرز تب، زیر این شبِ سیاه

لبخند به ماه، هفت ستاره از آسمان، چه پُر شور چیده ام

میان سینهء شعر، در آغوشم سُر

ببین چگونه نشانده ام

زیر این شبِ سیاه

پرنده به لبخند آورده

سپید به بستر کشانده ام

از دور یکی می آید

شانه شانه، دستم بالا

پشتِ نگاهش، دلم بی تاب

هامبورگ، 11 یونی 2007

# خلوتِ تو

شعرم، چگونه خلوت می کند؟

پشتِ چرا، چگونه نگاه می برد؟

چرا دست زیر چانه خوابانده است؟

نه کس بر آسمانش دست، نه دلش آب می کند.

نه خود هوسِ ستاره، نه بوسه بر آب می کند.

گاه بر لبش خنده ریخته، بر کویر می بارد.

گاه فریب خورده، میانِ خوابهایش می ماند.

هامبورگ، 12 یونی 2007

# حباب

شهر و گمانهایش، حقیقتهای عریان، چسبنده، بی پروا

می آیند وقتی نمی خواهیم

می نشینند بر جذبه های واژه ای

چگه چگه، آغشته به لبخندها

لب می گشاییم تا لحظه ای

سطر عوض می کنیم

کنار نقطه چین ها مثل حباب

آرام آرام محو می شویم

هامبورگ، 12 یونی 2007

# بویِ گِیلاس

گیلاس در دهان، بو می کشم

رویِ زنگوله ها بشگن بشگن، می پَرَم

لبریز از ترانه ای، تیک تیک می چرخم

کنار کف های نقره ای، باورم نرم، دوباره سایه افکنده

دست به عریانی آب می دهم

خیسِ خیس

با لهجه ها سرشار از بویِ گِیلاس می شوم

هامبورگ، 12 یونی 2007

# حوالی - تو

نشسته بودم جایی حوالی همین سطر  
با نفسهایم پُر از دود، با صدایم گرفته در گلو  
نه حبس در زندان کسی، نه کسی در زندانم حبس  
دنبال نشانی، روی نقشه ای از جنس آب، از جنس باد  
بویی که نزدیک می شد، عطری که آشنا بود  
نامی که بر سر زبانم می نزدیک، می دور می شد  
مرا به گهواره ها می کشید، دوباره پس می زد  
به ظهرهای داغ شرق می بُرد  
میان بازارهای شلوغ رهایم می کرد

می دویدم، میان بوی دارچین و زعفران  
می دویدم، میان بوی گلاب و لیمو  
در آخرین نفس که پشت سینه مانده بود  
دوباره می آمد  
لای دستهایش، گردوهای پوست کنده، می قاپیدم  
میان خنده ام، لای دندانهایم گیر کرده بود  
یکهو پرید، پریدم  
با نفسهایم پُر از دود، با صدایم گرفته در گلو  
نشسته بودم جایی حوالی همین سطرها  
و روی نقشه ای، حوالی تو را می جستم

هامبورگ، 14 یونی 2007

# وقتی که بیایی

وقتی که بیایی، گسترده می شویم، تا افق

کنار دیوارهای ریخته، لای شکاف سنگها

بالای همه انتظارها

دانه با ما شکفته می شود

وقتی که بیایی، میان کوچه چراغ روشن

میان گلدان، گل می کارم

هوا را سرشار از شوق، خانه را مست می کنم

وقتی که بیایی، روی دستهای در لرزمان

بندهای ما منظومه های عریان می شوند.



رفتار ما غزلی تازه، زیر لباسها پنهان نمی شود.

خون میان سینه ها، کشاله ها، گرم می دود

پوست بوی واژه می گیرد

در التهاب واژه ای دیگر، بدنبال تپش های برهنه

سرخ، داغ می شود، خلاصه نمی شود

وقتی که بیایی، وقتی که بیایی.

هامبورگ، 15 یونی 2007